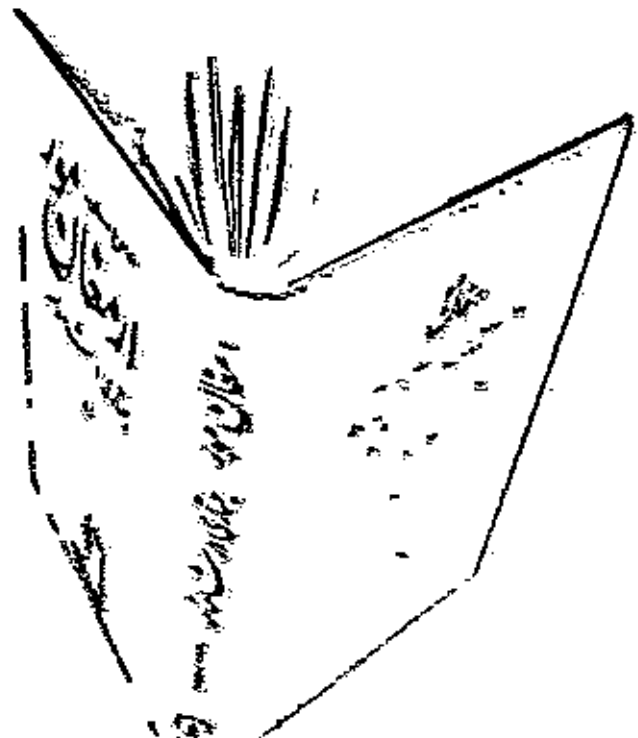


ارمغان مور
چستاری در شاهنامه
شاهرخ مسکوب
نی
۱۳۸۴



سالیانه مسکوب

پرویز براتی

«ارمغان مور» آخرین کتاب شاهرخ مسکوب است که چند ماه پس از مرگ او منتشر شده این کتاب مانند مقدمه‌های بر رستم و اسفندیار و «سوگ سیاوش» پژوهشی در شاهنامه است. در نگاه مسکوب شاهنامه بزرگ‌ترین کتاب دوران اسلامی است که به قول او «اندیشیده نشده است». نگاهی به آخرین چستار این شاهنامه پژوه بهانه‌ای است تا زندگی او را مرور کنیم.

هرچ کس نمی دانست او کیست، در ازدحام ملال آور فرشته‌گامی کوچک در پاریس، او حتی خودش را هم از یاد برده بود. آدم‌های بزرگ چاره‌ای ندارند جز این که خودشان را در روزمرگی فرشته‌گامی کوچک در پاریس از یاد بپرند. در غربت‌های چون پاریس که عروس شهرهای اروپاست، دیگر جایی برای دو چفت چشم مرموز و عاشق شرقی باقی نمی ماند. داریوش شایگان گفته مرگ او که فرارسیده پای در تقسیم هشتم گذشت. ساعت شنی زمان وقتی ۲۲ فروردین را نشان دهد، سالمرگ او فرامی رسد او عادت کرده بود که شاهرخ مسکوب باشد.

هنگامی که از شاهرخ مسکوب یاد می شود، از کتاب‌های بی شمار او بی درنگ این پرسش به ذهن می رسد که کدام شاهرخ مسکوب است؟ مسکوب مترجم یا مسکوب شاهنامه‌شناس یا مسکوبی که دل در گرو نقد فرهنگی، اجتماعی و سیاسی داشت و طعم زندان‌های سال ۱۳۳۲ را هم چشید؟ پاسخ به این پرسش آسان نیست و به گمانم قرار هم نیست آنطور که عده‌ای می گویند، او را از یک منظر واحد توصیف کنیم. تالیفات و ترجمه‌های شاهرخ مسکوب از تالیلی از گنابک و پرویا با هم دارند و وقتی در انتخاب کتاب‌هایی که او ترجمه کرده یا نوشته دقیق می شویم، بیشتر بی به این ارتباط می ریزیم. مسکوب نویسنده و مترجم پرکاری بود که البته در هر حوزه‌ای که وارد می شد حرفی نو برای گفتن داشت. در این بین، «ارمغان مور» آخرین کتاب اوست که نشری آن را چند ماه بعد از مرگش به همت حسن کامشاد منتشر کرده است.

ارمغان مور، بر چند مفهوم کلیدی شاهنامه تمرکز دارد. مسکوب با در نظر داشتن این مفاهیم کلیدی، کتاب را به پنج فصل تقسیم کرده است: زمان، آفرینش، تاریخ، جهانگردی و

سخن. این کتاب را می توان دلمه سه گانه‌ای دانست که او در شاهنامه پژوهی نوشته است. دو کتاب دیگر مقدمه‌های بر رستم و اسفندیار و «سوگ سیاوش» هستند. اما برای ردگیری فکری و ذهنی شاهرخ مسکوب باید به مدت‌ها قبل بازگردیم. او در بابل پای به هستی گذاشت. در سال ۱۳۰۴ شمسی، در این شهر روزها را به شب رساند تا این که دبستان و دبیرستان را پشت سر گذاشت. سپس به تهران و در ادامه به اسفهان مهاجرت کرد. در سال ۱۳۲۷ قیاس حقوق خود را از دانشگاه تهران گرفت. در همین سال با اوج گیری فعالیت‌های حزب توده، به این حزب پیوست و ارتباط نزدیکی با افرادی نظیر مرتضی کیوان برقرار کرد. در آن سال هاشمعلو در پابندی، اسلامی نوشتن، زرین کوب، ابتهاج و کسرابی و البته شاهرخ مسکوب، حلقه دوستان مرتضی کیوان را تشکیل داده بودند. اوج فعالیت‌های سیاسی مسکوب در سال‌های ۱۳۱۱ و ۱۳۱۲ بود. همزمان با کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ چند مسالی را در زندان سپری کرد. سال ۱۳۳۲ دستگیری مرتضی کیوان و ۱۱ تن دیگر از افسران حزب توده، پایان همه چیز بود. مرتضی کیوان در سوم شهریور ۱۳۳۲ دستگیر شد و در روز بیست و هفتم بهرام همان سال در ۳۳ سالگی تیرباران شد. مسکوب در زندان ماند و به رغم تمام وقایع فاجع آن سال، مقاومت کرد. در دوران زندان تعلق خاطر او به ادبیات کلاسیک ایران و خصوصاً شاهنامه فروکش نکرد. گفته می شود حتی در زندان کلاس شاهنامه برپا کرده بود. مانند در سنگتارهای زندان را پس از آزادی، در سال ۱۳۴۲ در قالب کتاب «مقدمه‌های بر رستم و اسفندیار» منتشر کرد. در این حال رفته رفته از باران حزبی خود و دلبستگی‌های مارکسیستی‌اش کناره گرفت و به راه دیگری رفته. هر چند هیچ‌گاه از باران قدیم پد نگفت و نوشت. در کتاب «پادشاه مرتضی کیوان» که در سال ۱۳۸۲ انتشارات کتاب نادر آن را منتشر کرده، پابندی اخلاقی - و نه ذهنی - به باران سابق به خوبی مشهود است.

مسکوب در این سال‌ها تالیفات و ترجمه‌های فراوانی منتشر کرد. او ابتدا در پی یافتن نسبت‌هایی میان جمله‌های سز زمین مادری‌اش و دیگر جمله‌های جهان بود. این نسبت‌ها او را به ترجمه آثاری از سوفوکل به فارسی کشاند. او سه تراژدی آنتیگون، ادیپ شهریار و ادیپوس در کتوس سوفوکل را به فارسی ترجمه کرد. این کتاب را انتشارات خوارزمی در سال ۱۳۵۲ در مجموعه‌ای با عنوان «گفته‌های دبی» منتشر کرده است. «پرومته در زنجیر» اثر آشیل هم از دیگر جمله‌های یونانی است که مسکوب آن را به فارسی برگرداند. این کتاب در سال ۱۳۴۲ در تهران منتشر شده است. مسکوب بعدها طریق دیگری را جستجو کرد و به الگوی ذهنی تالی‌های در قبال شاهنامه رسید. شاهنامه پژوهان، شخصیت رستم، پهلوان ایرانی را با پرومته مقایسه کرده‌اند. گفته می شود که مسکوب از تراژدی‌های ایسخیلوس به نام پرومته در زنجیر قرار گرفته است. آشیل یا ایسخیلوس، پهلوان اول جنگ تروا در ایلیاد، هومر را هم از جهت روایت بودن با اسفندیار مقایسه کرده‌اند. برخی منتقدان و شاهنامه پژوهان، به این نگاه تطبیقی دامن زدند و دست بر قضا در جنبه همین تکرارهای مقایسه‌ای گرفتار ماندند. اما مسکوب، در لایه‌های آگهی و حتی ناخودآگاهی ایرانیان عقب زد. درست است که مسکوب نگاهی در زمانی - مفهومی به ادبیات و فرهنگ ایرانی دارد و نقد او هم ناگزیر، این لایه مفهومی را بر دوش می کشد. اما تفاوت او با دیگر شارحان شاهنامه در این است که به رغم نگاه تاریخی و مفهوم‌گرایه سوزگرفته، روش‌شناسی خاص خود را دنبال می کند.

این تلقی مفهومی، اغلب نزد دیگر شارحان شاهنامه مویه‌های روش‌شناختی دقیقی ندارد. مسکوب یک گام هم از این آحرار روش‌شناسانه پای فراتر می گذارد. با نوشتاری که تولید زیباشناسانه نیلی قلمداد می شود، خواننده در مواجهه با متن‌های مسکوب، همزمان، هم با لحن ذهنی و زبانی سوزگهورد نقد او به همدلی می رسد و هم به واسطه زبان و نگارش استخوان‌دار او با لحن فکری تازه‌ای آشنا می شود. در سنت انتقادی زبان فارسی، این لحظه بزرگی است. دستمایه نقد او نه در ورطه نقد فرهنگستانی مرسوم در برخی فضاهای آکادمیک

ایرانی فرومی غلتد و نه چارچوب‌های رایج و تقلیدی نقد آراشکاره جهان را برمی نهد. کتاب «ارمغان مور» از این نظر نمونه خوبی است. این کتاب را می توان بوطیقای معرفت‌شناسانه مسکوب در قبال هستی‌شناسی ایرانی دانست. او برای این هستی‌شناسی هم قائل به بوطیقااست. بوطیقای زمینه‌گرا - و نه ساخت‌گرا - که بنا بر زمان «آغاز می شود. همان‌طور که مسکوب خود صراحتاً گفته است. این تلقی وی ریشه در اوستا و شاهنامه دارد. مسکوب کتاب اوستا را بزرگ‌ترین کتاب کهن و شاهنامه را بزرگ‌ترین کتاب دوران اسلامی» دانسته است. از همین رو فصل اول کتاب ارمغان مور و نیز دیگر فصل‌های آن، سرسبز، ارجاع به این دو کتاب است. وی این چاروش‌شناسی خاص خود را آشکار می کند. آن هم با برقراری نسبت‌های بی شمار بین اوستا و شاهنامه خود. در این باره می گوید: «طرح تفسیر و تائیل شاهنامه در این چستار، روی آوردن به «اول» به سر آغاز زمان و باز آمدن به پایان و نغی زمان و برنگار است. در گذشته فردوسی چگونه می توان از این فلم گریخت؟ چگونه - سخن، نوشدنی و مرگ و درمان درد تستی است؟» (ص ۱۷).

مسکوب از خلال گزاره‌های بی شجاری که در این کتاب درباره شاهنامه به قلم آورده است، در پی یک موضوع بوده. این که شاهنامه قدیمی‌شده شونده به پایور شاهنامه تاکنون بیشتر به عنوان شاهکاری ادبی، تاریخی، ملی و گنجینه خرد و فرزادگی نگریسته و بررسی شده. اما «اندیشیده نشده است» کتاب ارمغان مور نوعی بازسازی دلمه‌ها برای بازخوانی این جمله است. مسکوب بررسی مفهوم زمان را در «تفسیر خودآگاه شاعر در شاهنامه» می داند و جستجو در سرچشمه تاپیدای این مفاهیم و گذشته‌ها را، بازگشت به «خودآگاه» شاعر تلقی می کند.

نگاه او به شاهنامه، در بخش‌هایی، وارد حوزه تفسیر اخلاقی می شود. با این تفاوت که باز این جا اخلاق را از منظر ناخودآگاهی شاعر می‌سنجد. نه از منظر خوب یا بد بودن شخصیت‌های اساطیری یا تاریخی شاهنامه. پس طریقی است که بین «جمشید شاهنامه» و جمشید پادشاه اساطیری ایرانیان، قائل به تفاوت باشد. خولی از شاهنامه پژوهان از چنین تلقی ظریفی بی بهره نبوده‌اند و نتیجه آن که به تفسیر اخلاقی کودکت‌های دست زده‌اند. این‌جا به جمله معروف توجه می‌رسیم که چیزی به نام پدیده اخلاقی وجود ندارد، هر چه هست تفسیر اخلاقی پدیده‌هاست. تحلیلی که مسکوب از جمشید در فصل اول ارمغان مور به دست می دهد، از این منظر قابل ارزیابی است. او سرنگونی جمشید اوستا از «دروغ» را به سبب شوریدن بر آیین جهان و جهان آفرین می داند (ص ۱۲). و مطابق با تفسیر اخلاقی مختص خود، جمشید اوستا را در برابر جمشید شاهنامه قرار می دهد. دومی از غرور خود را می یازد. او کاز جمشید را که فی الواقع نخستین ازمنه تاریخ بود، تقبیح یا تحسین نمی کند. چند صفحه بعدتر می گوید: «جمشید آنگاه که پیشنهاد خدا را بپذیرفته، به آفریدگار زمان تا فرمان داد و سزای این سرکشی، ناگزیر، رفته شدن به نا-زمان، به ساخت مرگ است» (ص ۱۷).

مرگ یعنی از بین سایه‌های اصلی آثار مسکوب است. او مرگ را با دریافت زمان مرادف می داند و دریافت زمان برایش مساوی است با انسان بودن. در مقدمه‌های بر رستم و اسفندیار و «سوگ سیاوش» به شکلی وسیع و بی‌سبب به این مقوله پرداخته است. در سوگ سیاوش، مرگ را سرچشمه عدم نمی داند. چوبیاری می داند که در دیگران جریان می یابد.

او مرگ را در شاهنامه پایان نمی داند و شاهنامه به یار او «هنکست پیروزستان ازاده» است. تا این جله است که وجهی دیالکتیکی برای مرگ ترسیم می کند. تراژدی‌هایی نظیر دستان سیاوش یا تیرد رستم و اسفندیار، از آن‌جا که مآختر هستی‌شناسانه را در پیش‌زمینه قرار می دهند همیشه درباره مرگ هستند. مرگ مرزی هستی‌شناختی است که همگان باید از آن عبور کنند.

در فصل دیگر ارمغان مور، مسکوب مفهوم «آفرینش» را در شاهنامه بازسازی می کند. مطابق با تفسیر اوستایی از جهان،



لهورامزدا جهان را آفرید چرا که بر وجود لهریمن «آگاهی» یافت و دریافت که با آفرینش زمان کرمانند می تواند روز مرگ لهریمن را رقم بزند مرگ در «زمان» تحقق می یابد پس «او» به ناچار برای اثر کار افکندن لهریمن، زمان را فراز آفرید (زند هشت، ص ۲۲۲) لهورامزدا برای نبرد با لهریمن، پس از آفرینش گیتی (جهان) مرد پر همیست کار را هم آفرید تا لهریمن را نابود کند پس طبق یک روایت زروانی لهورامزدا در زمان بیکران هستی گرفت و برای غلبه بر سدی (لهریمن) نیازمند زمان بود در این جامسکوب ضمن برقراری نسبت های بی شمار بین شاهنامه و اوستا از منظر آفرینش، به تناقضی اشاره می کند که در اندیشه فردوسی وجود ندارد در شاهنامه میان گیتی و جهان، مرز روشنی وجود ندارد شاید برای همین است که اندیشه آفرینش را به پدیده های طبیعت (گیتی) هم دوست و هم دشمن آدمی هستند فردوسی خود بارها و از جمله در پایان پادشاهی اسکندر، همین را از این برآورده چرخ بلند می رسد و از جفای او می نالد (ص ۹۲)

نتیجه گیری اول البته به سود فردوسی است: در اثری چون شاهنامه، این دوگانگی تلاش در برخورد با پدیده پیچیده زندگی رنگ می یازد و روان شناسی شخصیت های کتاب به وحدتی یگانه و انضمامی می رسد

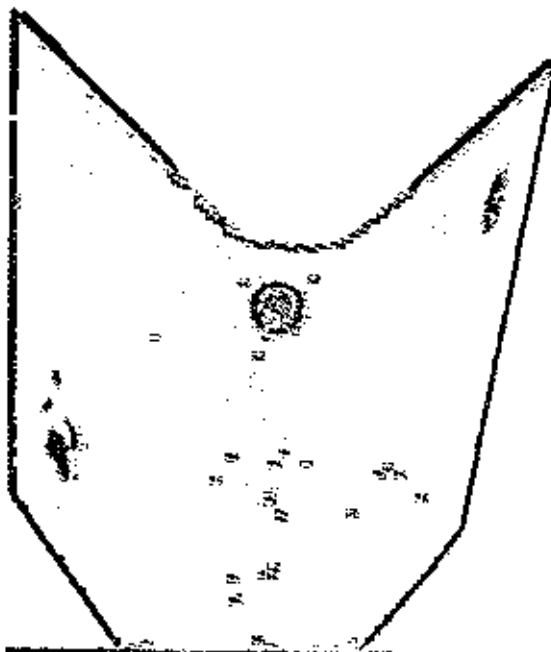
مسکوب این اشاره گذرا را در تحلیل مفهوم «سخن» در شاهنامه بیشتر می شکافد در فصل «سخن» این اندیشه را که «آفرینش به اندیشه است و اندیشه در سخن» (کلام قدسی) پدیدار می شود، می پروراند، به قرآن کریم، عهد عتیق و عهد جدید استناد می کند و نوعی این همنی بین آفرینش اوستایی و آفرینش در این سه دین برقرار می کند. ولی وقتی که نوبت فردوسی می رسد او را با زرتشت مقایسه می کند: فردوسی نیز مانند زرتشت شاعری سخنندان و آرزومند شناختن و دانستن است، اما برخلاف او جویای هم صحبتی با خدا نیست، زیرا او شاعر دوران تاریخی است نه پیامبر دوران اساطیری. (ص ۲۱۶)

در این جا این پرسش به ذهن می رسد که مسکوب از چه منظری مفهوم «سخن» را در شاهنامه کاویده است و چگونه می توان میان سخن در مفهوم اوستایی آن و شاهنامه، پیوستار ایجاد کرد؟ مسکوب با زیرکی تمام بحث تلقی روایی از مفهوم سخن در شاهنامه را پیش می کشد اما چگونه؟ این جا ضرورت دارد که به نوعی جهان بینی اشاره کنیم که او آن را دستمایه قرار می دهد تا تفسیر خود را مطابق با آن غنای بخشد او این جهان بینی را «جهان بینی دینی» می نامد و در فصل «تاریخ» این کتاب آن را بسط می دهد می نویسد: «گوهر بینش اساطیری ایران دینی است. در آگاهی مله هستی نه آموخته های از بد و نیکی بلکه چون روز و شب دو پدیده جدای به هم بسته بود: نور و ظلمت، نیک و بد، زیبا و زشت از همین رو دید ما از دنیا و آخرت در ذلت خود اخلاقی است، هر چیزی یا خوب است یا بد و بد و خوب تاگزیر با هم ناسازگار و در جدال اند» (ص ۱۱۶)

این جهان بینی دینی، همان وجه دیالکتیک تاریخ است که مسکوب آن را بر مبنای سوبوت کتیوبه تاریخی ایرانی و نه غربی، بازسازی می کند

در بازگشت به سوآلی که در بالا طرح شده به این پاسخ می رسیم که مسکوب روایت ایرانی را نوعی روایت دینی (دوگانه) می داند که در آن جنگ و صلح، دوستی و دشمنی و مهر و کین چیزی را روایت می کند و روایت مانند جهان بینی دینی «لهورامزدا و لهریمن، نیک و بد، نور و ظلمت» ساختاری دوگانه دارد و «از رویارویی، تنش و کارکرد در هم و ساز و نساز دو چیز، زندگی و مرگ، رزم و یزم یا دو قوم، دو همورد یا دو دلدلر ساخته و پرداخته می شود، مانند ایران و توران، رسنم و افراسیاب ضحاک و فریون و...» (ص ۲۲۲). او با چنین تفسیری، به مرز ترمیم ساختار هستی شناسانه روایت در شاهنامه می رسد

خلعوشی شاهرخ مسکوب به سال ۱۳۱۰ ش. ۱۲ سال آخر عمر خود را در پاریس و عمدتاً پشت پیش خوان فروشگامی در انتظار مشتری ران گذراند هر چند او به «پاکستان» در پشت داخلی عادت کرده بود و ساعت های زیادی را طی این ۱۲ سال در کمین مشتری ایستاد تا دست به جیب کند و چند فرانکی از آکسیر «حقیقت» به او ببخشد. با این حال مهم این بود که کشف «فلاکستنه» می کرد او با تکیه بر دلگستهای امروز، به دلالت های تزلزل در ادب و فرهنگ این سرزمین رسید



رسوای عالم

♦ لطفاله آجدانی

باز هم عصر ناصری، اما این بار خود ناصرالدین شاه مورد توجه قرار گرفته است. این هم از موارث فریدون آدمیت برای تاریخ نگاری معاصر ماست که در نگاه به عصر ناصری به همه چیز توجه کرده ایم جز خود قبیله عالم. تراژدی امیر کبیر اشک انگیز تر و کوشش های تجدد خواهانه سیه سالار و ملکم و... افسوس برانگیز تر از آنی بود که توجه مان جلب چیز دیگری شود

بحث در باب امانت داری عباس امانت در نگارش تاریخ عصر ناصری اصمائل بدل به یکی از مباحث اصلی در حوزه تاریخ و تاریخ نگاری شد و نوشته زیر هم تلاش در نقد و بررسی حاصل کار او دارد

آقای عباس امانت نویسنده کتاب «قبله عالم» آن گونه که در دیباچه خود بر ترجمه فارسی کتاب آورده است بر آن است تا با اجتناب از اتقان به دام جزم و یکسویگری و صدور احکام خصمانه که از جمله امراض شایع در شبه تاریخ نگاری ایران معاصر است، وجهی از تحول فرهنگ سیاسی ایران و ناکملی های ناشی از درگیری با مغفل تجدد را در سر گذشت شخصیت پرنجی چون ناصرالدین شاه نشان دهد (ص ۲۲) وی با اشاره به سلطنت طولانی ناصرالدین شاه و دوران امیرالایم از یک سوی و بی ثباتی داخلی از سوی دیگر در اندیشه پاسخ به این پرسش است که «چرا تلاش مدعیان قدرتمند تر تاج و تخت قاجار و یا جنبش های بافوق توانای مردمی، او ناصرالدین شاه را بر تین تخت چرخ آسمان پایشناز همسایه شمالی ملک او را تسخیر نکرد و همسایه جنوبی آن را به جمله قوت خود نیبوست؟ چه شد که مرزهای ممالک محروسه، سوای دو شهر کنار افتاده هرات و مرو که از دست رفتن آن تقریباً اجتناب پذیر بود - یک پارچه ماند؟» (ص ۲۷)

از دیدگاه نویسنده «قبله عالم» یکی از علل مهم بقای دولتماند قاجار «توانایی آن ها در اشناسه این تصور بود که رفتارشان با اتباع کشور بر پایه عدالت اجتماعی است

قبله عالم ناصرالدین شاه قاجار و پادشاهی ایران عباس امانت ترجمه: حسن کامشاد کارنامه ۱۳۸۴

مصافی ناصرالدین شاه - هر چقدر هم که این مصافی آشفته و بی نقشه بود - هیچ کدام از قوای موزی، اعم از ایلیاتی یا غیر ایلیاتی، در باقی سالیان سلطنت او کوشش و توان آن را نیافت که موجودیت دولت مرکزی را به مخاطره نهد - و این دستاوردی پراهمیت برای شاه و در نتیجه مستقیم استقرار بود که در دوره اول سلطنت ناصرالدین شاه در شئون داخلی مملکت پدید آمده (ص ۵۳۳)

از دیدگاه نویسنده قبله عالم «در واکنش های او ناصرالدین شاه» به تحریکات بر خاسته می توان خط مشی سیاسی نتیجه های دید، تردیدی نیست که کوشید هر چه بتواند از موقعیت بهره گیرد» (ص ۲۷۱) و برخلاف آنچه که غالباً پنداشت می شود «کارنامه مقاومت وی ناصرالدین شاه» در برابر رسوخ اقتصادی اروپاییان به هیچ وجه تیره و بی قدر نیست» (ص ۵۴۹) امانت برای بی اساس بودن مخالفت با این دیدگاه، بلافاصله استدلال می کند که «این ایستادگی را فقط نباید به حساب استقرار ندادن قوا بین دو همسایه بزرگ گذشت، همچنین نمی توان هم گفت که تمایل مشترک روس و انگلیس به ننگ داشتن ایران همچون دولت حایل بود که موجب بقای سلطنت و تمامیت ارضی ایران شد در واقع می شود استدلال کرد که سیاستمداران اروپایی از هر دو طرف تنها هنگامی به فکر نظر به دولت حایل افتادند که دیدند نه قادرند مقاصد کشورگشایی خود را در ایران از حد مشخص فراتر ببرند و نه می توانستند کاملاً پا از عرصه سیاسی ایران بیرون بکشند» (ص ۵۴۹) و در اثبات مقولت و نقش مثبت حکومت و شاهان قاجاریه به ویژه ناصرالدین شاه افزوده است: «برای درک کامل نقش ناصرالدین شاه در این زمینه باید به خاطر آورد که در سال ۱۹۰۷ میلادی، یعنی فقط یک دهه پس از مرگ وی روسیه و انگلستان نخستین معاهده سری خود را برای تقسیم خاک ایران امضا کردند این تقسیمات که البته با حسن تعبیر از آن ها به عنوان مناطق نفوذ یاد می کردند در آستانه جنگ اول جهانی یعنی در سال ۱۹۱۵ میلادی بار دیگر تأیید و تثبیت و آن مناطق عملاً اشغال شده» (ص ۵۵۰) و سپس چنین نتیجه گرفته است که در واقع این ناصرالدین شاه بود که ایران را در برابر دستگیری های سلسله جویانه قدرت های خارجی «تقریباً دست نخورده محفوظ نگه داشت» (ص ۵۵۱)

جدای از شایسته نگارش و دیدگاه آقای عباس امانت درباره علل بقا و طولانی بودن حکومت قاجاریه و به ویژه نقش ناصرالدین شاه در تاریخ ایران به نظر می رسد می توان به شیوه دیگری هم به موضوع نگریست که ممکن است نتایج متفاوت و حتی متضادی با حداقل بخشی از نتیجه گیری های نویسنده کتاب قبله عالم را ارائه کند. من هم فکر می کنم نمی توان کارنامه حکومت و شاهان قاجاریه را یکسره سیاه و منفی تلقی و معرفی کرد. چنین هم به نظر نمی رسد که شاهان قاجار تمایلی به ایران فروشی داشتند یا خواهان تجزیه ایران بودند. این که آنان را یکسره ضعیف، نالایق و بی تدبیر بدقییم نیز به داورى نهند پیشیده بیشتر شباهت دارد تا به واقعیت های تاریخی. اما آیا تمایل آنان به حفظ ایران در برابر تجزیه طلبی های داخلی و دستگیری های خارجی، الزماً کوشش های آنان در راستای منافع ملی و کارنامه موفق آنان در توانایی و مقاومت کارآمد در برابر سلطه جویی های قدرت های استعمارگر خارجی را اثبات می کند؟ به نظر می رسد حتی آن جایی هم که پارای از سیاست های شاهان قاجار به منافع ملی ایران خدمت کرده است، پیش و پیش از آن که نتیجه و نسل دهنده آگاهی و تعلقات آنان به منافع ملی بوده باشد، معطوف و محدود به حفظ قدرت و حکومت خود بدون توجه چندانی به وضع و حقوق رعایای جامعی بود که هنوز در آن به علت فقدان موازنه دولت - ملت، حکومت خودکامه شاهان جز تعیین وظایف برای رعایای خود، نه حقوق چندانی برای آنان قائل بود و نه خود را در برابر آنان پاسخگو می دانست

فکر می کنم برخلاف این ادعای امانت که، یکی از علل مهم